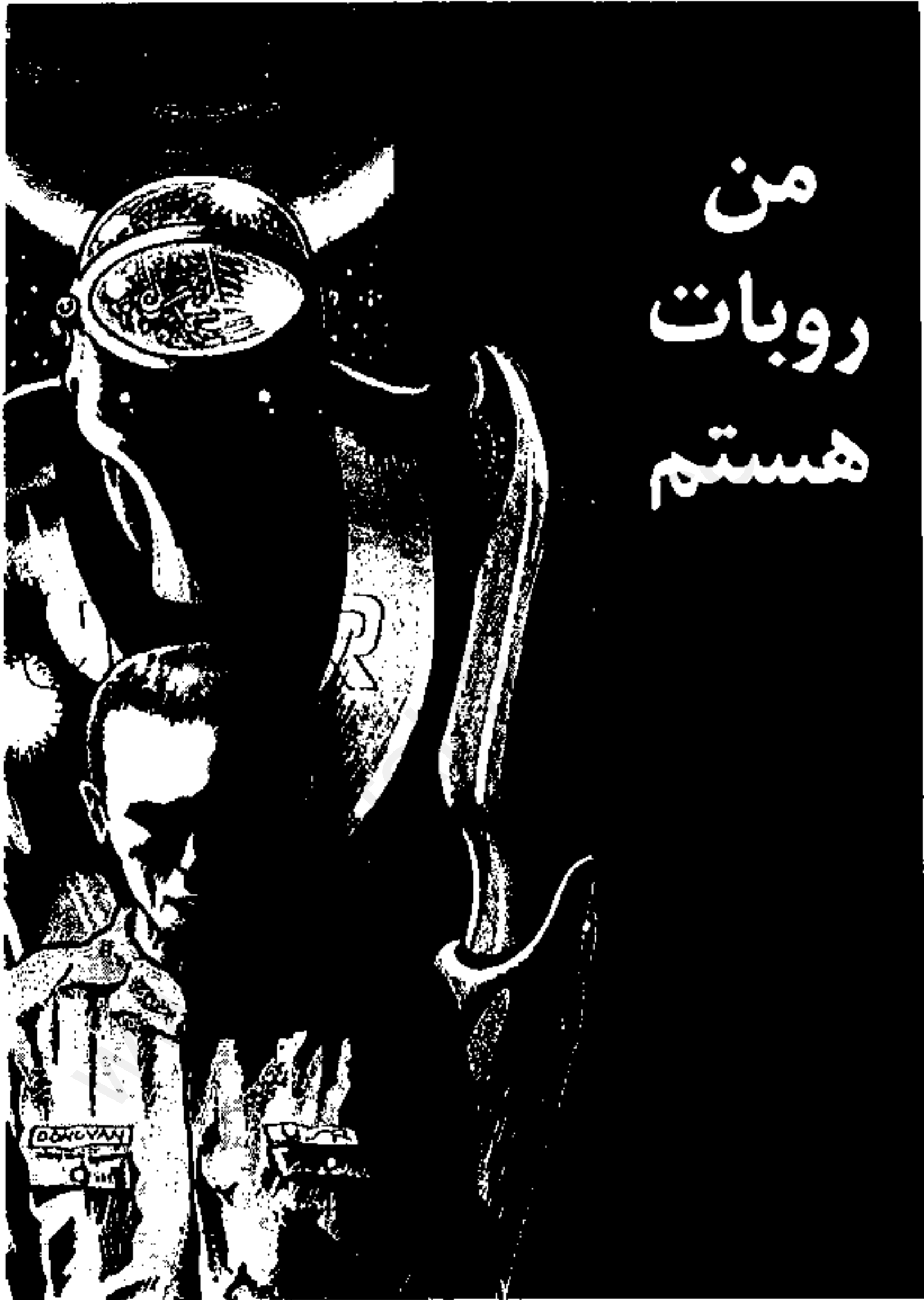


ادبیات جهان برای جوانان



من روبات هستم

ایزاک آسیموف

فرینوش رضانی

من روبات هستم!

ادبیات جهان برای جوانان



کتاب مریم (وابسته به نشر مرکز)

Asimov, Isaac	آسیموف، ایزاک، ۱۹۲۰-۱۹۹۲.	لج ا
	من روپات هستم (متن کوتاه شده) / ایزاک آسیموف: ترجمه	۸۱۳
	فرینوش رضائی .. تهران: نشرمرکز، کتاب مریم، ۱۳۷۶.	۱۵۴
	۱۳۵ ص.: مصور .. (نشرمرکز، کتاب مریم: شماره نشر ۶۱:	م ۱۵۴۷
	ادبیات جهان برای نوجوانان)	
I, Robot.	عنوان اصلی:	

۱. داستانهای آمریکایی - قرن ۲۰ - ادبیات نوجوانان. الف.
 رضائی، فرینوش، مترجم. ب. عنوان.

ایزاک آسیموف

من روبات هستم!

(متن کوتاه شده)

ترجمه فرینوش رضائی

کتاب مریم (وابسته به نشر مرکز)

۱۳۷۶

I, Robot
Isaac Asimov
Oxford University Press, 1994.
A Persian Translation by
Farinoosh Ramezani



من روبات هستم!
ایزاک آسیموف
ترجمه فرینوش رمزانی
چاپ اول ۱۳۷۶، شماره نشر ۶۱
لیتوگرافی مردمک، چاپ محمد، ۳۰۰۰ نسخه
کلیه حقوق برای کتاب مریم (وابسته به نشر مرکز) محفوظ است
تهران، خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، شماره ۳۴
کدپستی ۱۴۱۴۶

شابک ۹۶۲-۳۰۵-۲۶۵-۶ ISBN 964-305-265-6

۷	مقدمه	۱
۱۳	درباره کتاب و نویسنده	۲
۱۵	سه قانون مهم روایاتها	۳
۱۶	دکتر سوزان کالوین	۴
۲۱	سردرگمی	۵
۳۷	استدلال	۶
۵۷	اول خرگوش را بگیر	۷
۷۶	دروغگو	۸
۹۹	روایات کوچولویی که گم شد	۹
۱۲۰	مدرک	۱۰



ادبیات وسیله کوشش و کاوش برای رسیدن به دو شناخت اساسی است: شناخت انسان و شناخت زبان. با هر قصه، هر داستان کوتاه، هر رمان، گوشه‌هایی از وجود انسان را بهتر می‌شناسیم و با ریزه‌کاری‌ها و شگردهای اختراع بینظیر او، یعنی زبان، بهتر آشنا می‌شویم. اختراعی که به او امکان می‌دهد هم خود را بشناساند و هم با دیگر پدیده‌ها آشنا شود.

علوم و فنون بسیاری هستند که مستقیم یا غیرمستقیم به شناخت انسان و زبان او کمک می‌کنند. اما ادبیات است که می‌تواند تا اعماق ذهن و دل آدمی بکاود و احساسها و عواطف او را بشناساند. علوم و فنون بسیاری برای تحقیق در جنبه‌های بی‌شمار جسم و جان انسان و جهان عظیم پیرامونش تدوین شده‌اند. اما ادبیات است که می‌تواند ابزار دقیق و کارآمدی برای تماشا و درک همه زاویه‌های تاریک دنیای گسترده درون آدمی باشد. داستان، با نیروی تخیل، تا ژرفایی از ضمیر انسان نفوذ می‌کند که هیچ علم و فن دیگری توان پیشروی به آنجاها را ندارد. دانش و فن شاید ما را بخوبی با چگونگی ساخت و مفهوم یکایک

پدیده‌های مادی و معنوی جهان آشنا کنند، اما تنها ادبیات است که چون آینه‌ای هم جسم مادی و هم جهان خیال آدمی را به او نشان می‌دهد.

شاید مهم‌ترین اختراع بشر زبان باشد. اختراعی که او از هزاران سال پیش آن را پیوسته دقیق‌تر و کامل‌تر کرده است تا هم دنیای گسترده پیرامون را بهتر تعریف کند و بشناسد، و هم دنیای پیچیده درون را بهتر تصویر کند و بشناساند. در این زمینه هم، دانشهای بسیاری به شناخت و تکامل زبان کمک کرده‌اند و می‌کنند، اما مهم‌ترین وسیله تکامل این اختراع، و هرچه دقیق‌تر کردن کارایی‌اش، ادبیات است. برای دانشهای دیگر زبان ماده خامی است، برای ادبیات خمیره زنده‌ای است که به همه تصویرهای جهان آشکار و دنیای خیال شکل و حرکت می‌دهد.

از این رو، نقش و تأثیر داستان بی‌همانند است و کاربردی معجزه‌وار دارد. چون با همه دقت و کارایی علمی‌اش با لذت‌ها و شیرینی‌های بازیچه‌ای سرگرم‌کننده نیز همراه است. چه وسیله‌ای از این بهتر که هم

مایهٔ دلپذیرترین و ماندنی‌ترین سرگرمی‌ها و هم ابزار دقیق‌ترین و سودمندترین شناخت‌ها و کشف‌هاست؟

نقش و تأثیر کلی داستان هرچه باشد، برای نوجوانان و جوانان دوچندان است. چنین وسیله‌ای که در مرز واقعیت و خیال شکل می‌گیرد، برای جوان و نوجوان که ذهنش بشدت در آن بخشی از جهان فعالیت دارد که واقعیت و خیال هنوز در آن آمیخته است، وسیله‌ای بسیار سودمند و محرک خلاقیت و پویایی ذاتی سن اوست. در سالهایی که ذهن انسان در اوج تحرک و فعالیت برای شناخت کامل دو جهان واقعی و خیالی و تفکیک شایسته و منطقی آنهاست، از اهمیت وسیله‌ای که هر دو جهان را بدقت می‌شناسد و بروشنی می‌شناساند نباید غافل بود. وسیله‌ای که هم کارایی ابزارهای علمی و فنی‌ای را دارد که جوان بزودی در دنیای بزرگترها با آنها سر و کار خواهد یافت و هم لذت و سرگرم‌کنندگی بازیچه‌هایی را که اگر هم آنها را به کناری گذاشته باشد، هنوز از آنها دل نکنده است و هرگز نخواهد کند.

*

آنچه گفته شد مبنای انگیزه ما در ارائه مجموعه‌ای از متن‌های کوتاه شده از شاهکارهای ادبیات داستانی بوده است. اما انگیزه دیگری نیز هست که نه فقط به ادبیات و داستان، بلکه به کتاب در مفهوم عام آن نظر دارد. علاقه به کتاب، عادت به کتاب خواندن و درک ارزش و اهمیت کتاب عمدتاً در دوره نوجوانی و آغاز جوانی شکل می‌گیرد. این دوره نه فقط در تعیین شکل نهایی شخصیت فرد، بلکه در تعیین راه و روش زندگی آینده او نقش اساسی دارد. با این همه، در کشور ما آن چنان که باید به کتابهای ویژه جوانان و نوجوانان توجه نشده است. و شاید بتوان دلیل اصلی ضعف فرهنگ کتابخوانی و وقت بسیار ناچیزی را که در زندگی هر روزه به مطالعه اختصاص داده می‌شود، در همین کمبود سراغ کرد. با همه اهمیت که کتاب نوجوانان و جوانان دارد، در مجموع کتابهایی که هر ساله در ایران انتشار می‌یابد تعداد این نوع کتابها از کتابهای مخصوص خردسالان بسیار کم‌تر و از کتابهای ویژه بزرگسالان بی‌اندازه کم‌تر است. کمک به رفع این کمبود هم انگیزه دیگر ما بوده است.

✽

متن کوتاه شده، در همان حال که همهٔ جاذبه‌های متن اصلی را به صورت فشرده‌تر در خود حفظ می‌کند دو فایدهٔ اساسی دیگر هم دارد. اول این که، با ارائه جوهره و هستهٔ مرکزی متن اصلی، هم خواننده را به خواندن متن اصلی (و بطور کلی کتابخوانی) تشویق می‌کند و هم به او فرصت و امکان بیشتری می‌دهد تا از میان انواع مختلف داستان (عاطفی، تاریخی، ماجراجویی، علمی - تخیلی...) آنی را که بیشتر می‌پسندد انتخاب کند. فایدهٔ دوم این که با گرفتن وقت کم‌تری، به خواننده امکان بیشتری می‌دهد که به دیگر فعالیت‌های خود (کار و تحصیل، ورزش و بازی، فعالیت‌های اجتماعی) بپردازد.

به همین دو دلیل، معتقدیم که این مجموعه به همان اندازه که برای مخاطبان اصلی‌اش، یعنی نوجوانان و جوانان، سودمند است، می‌تواند برای بزرگسالان هم مفید باشد. متن‌های کوتاه شده این گروه را نیز با تعداد بیشتری از آثار بزرگ ادبیات جهان آشنا می‌کند، یا در صورت شناخت قبلی، به خاطرهٔ شیرین و پراحساسشان از نخستین کتابهایی که خوانده‌اند جانی تازه می‌دهد.

همه آنچه را که گفته شد می‌توان در دو عبارت کوتاه خلاصه کرد:
علاقه‌مندی و تجدید علاقه به کتاب و کتابخوانی و صرفه‌جویی در وقت.
اهمیت این دو نکته نیازی به پرگویی ندارد. کوشش ما برای ارائه هر چه
پاکیزه‌تر و زیباتر کتابهای مجموعه حاضر، ادای سهمی برای تأکید
بیشتر بر این دو نکته بنیادی است.

ناشر

درباره کتاب و نویسنده

بعضی وقتها، زندگی واقعی به نحو عجیبی با تخیلات علمی وفق پیدا می‌کند. ایزاک آسیموف این داستانها را در دهه ۱۹۴۰ نوشته است - زمانی که بیشتر مردم به این تصور می‌خندیدند که روباتها بتوانند از عهده بسیاری از کارهایی که در حیطه فعالیت انسان است، برآیند. اما امروز ما روباتهایی داریم که بسیاری از کارهای تخصصی در کارخانه‌ها به دست آنها انجام می‌شود و مهمتر آن که این کارها را به مراتب بهتر از بشر ناتوان و ضعیف و غیر قابل اعتماد انجام می‌دهند. البته روباتهای امروزی شکل آدم نیستند، نمی‌توانند فکر کنند، استدلال کنند یا تصمیم بگیرند، اما در دنیای آسیموف ...

دکتر سوزان کالوین روانشناس روباتها است. از زبان او است که سرگذشت تکامل روباتها و مشکلاتی را که گِریگ پاول و مایک دونوان در ارتباط با آنها داشتند، می شنویم - متخصص های با تجربه ای که هم به گرمای سوزاننده عطارد عادت داشتند و هم به سرمای منجمد کننده ایستگاههای فضایی در سیارکها و هم به کار با روباتهایی که قویتر، کارآمدتر و حتی باهوش تر از خودشان بودند.

ایزاک آسیموف در سال ۱۹۲۰ متولد شد و در سال ۱۹۹۲ درگذشت. در روسیه به دنیا آمد و از سه سالگی در آمریکا زندگی کرد. کارش را به عنوان دانشمند شروع کرد و بعد نویسنده ای تمام وقت شد. بیشتر از ۳۰۰ کتاب نوشت و یکی از بزرگترین نویسندگان داستانهای علمی - تخیلی جهان به حساب می آید.

سه قانون مهم روباتها

- ۱- روبات هرگز نباید به آدمها صدمه بزند و یا بگذارد به آنها صدمه‌ای برسد.
- ۲- روبات باید هر دستوری را که آدمها به او می‌دهند اطاعت کند، مگر دستوری که با قانون اول مغایرت داشته باشد.
- ۳- روبات باید از خودش به خوبی محافظت کند، به شرط آن که این کار با قانونهای اول و دوم مغایرت نداشته باشد.

کتاب روباتها، چاپ پنجاه و ششم، سال ۲۰۵۸ میلادی

دکتر سوزان کالوین

به یادداشتهایم نگاهی انداختم. چنگی به دل نمی زد. سه روز تمام در شرکت روبات سازی ایالات متحده، که با ادارات و کارخانه‌هایش مثل یک شهر کوچک بود، این طرف و آن طرف رفته بودم. اما برای روزنامه‌ام به اطلاعات خصوصی‌تری احتیاج داشتم، بنابراین تصمیم گرفتم با دکتر کالوین مصاحبه کنم.

سوزان کالوین در سال ۱۹۸۲ به دنیا آمده بود. بیست ساله بود که با دکتر آلفرد کنینگ، رئیس شرکت روبات سازی، آشنا شد و او بود که اولین روبات سخنگو را نشان داد، یک روبات زشت و بزرگ و ~~تقریباً~~ قواره‌ای که قرار بود برای کار در معدن به سیاره عطارد فرستاده شود. سوزان دختر خشک و بی‌روحی بود که کمترین توجهی به آدم‌های دور و برش نداشت. اما با دیدن آن روبات و شنیدن صدایش، هیجان سردی قلبش

را لرزانند. در سال ۲۰۰۸، بلافاصله بعد از پایان تحصیلاتش در دانشگاه کلمبیا، به شرکت روبات سازی رفت و به عنوان اولین روانشناس روباتها مشغول به کار شد.

و حالا، بعد از پنجاه سال که شاهد پیشرفت در ساخت انواع روباتها بود، در سن هفتاد و پنج سالگی بازنشسته می شد و شرکت را ترک می کرد.

به دکتر کالوین گفتم «روزنامه ما در سرتاسر منظومه شمسی توزیع می شود. ما نزدیک به سه میلیارد خواننده داریم که دوست دارند نظر شما را در مورد روباتها بدانند.» دکتر کالوین به من لبخند نزد. اصلاً فکر نمی کنم در عمرش لبخندی زده باشد. او زنی کوچک و لاغر اندام بود. چشمهای تیزی داشت و نگاهش هر چند سرد و بی عاطفه بود، اما خشونتی در آن دیده نمی شد.

از من پرسید «چند سالتان است»

گفتم «سی و دو سال»

گفت «پس نمی توانید دنیای بدون روبات را به خاطر بیاورید. روزگاری بود که بشر یکه و تنها، بی یار و یاور با مشکلات جهان دست و پنجه نرم می کرد. اما حالا، ما روباتها

را داریم که به ما کمک می‌کنند. آنها از ما قویتر و مفیدترند
و قابلیت‌های بیشتری هم دارند. دوران تنهایی بشر به سر
آمده است. تا حالا این طوری به مساله نگاه کرده‌اید؟»



پس نمی‌توانید دنیای بدون روبات را به خاطر بیاورید.

گفتم «متأسفانه باید بگویم نه.»

«از نظر شما روبات فقط روبات است. چیزی که به دست بشر ساخته و در صورت لزوم به دست او هم نابود می شود. اما تا با آنها کار نکنید آنها را نمی شناسید. اوایل کار، روباتها حرف نمی زدند اما روز به روز خصوصیات انسانی بیشتری پیدا کردند. شرکت روبات سازی راه درازی را طی کرده است. اولین روباتهایی که برای سفر اکتشافی به عطارد فرستاده شدند، در مأموریتشان شکست خوردند. اما اگر بخواهید در مورد سفر دوم چیزهای بیشتری بدانید بهتر است بروید سراغ گریگوری پاول. او در نیویورک زندگی می کند و حالا پدر بزرگ شده است. اما آن روزها او و مایکل داناوان مهندس های جوانی بودند که سخت ترین مأموریتها را به عهده شان می گذاشتیم.»

گفتم «برای رفتن پیش گریگوری پاول وقت هست. حالا خواهش می کنم شما خاطراتتان را برایم تعریف کنید.»

دکتر کالوین دستهایش را روی میز گذاشت و به آنها خیره شد. «دو سه تا از مأموریت هایشان یادم هست»
گفتم «لطفاً از سفر به عطارد شروع کنید»

«بسیار خوب، فکر می‌کنم دومین سفر اکتشافی به
عطارد در سال ۲۰۱۵ انجام شد. دو مهندس - گریگوری
پاول و مایکل داناوان و یک روبات جدید به اسم
اس - پی - دی به این سفر رفتند...»

www.KetabFarsi.com

سر درگمی

مایک دوناوان، با موهای قرمز و آشفته‌اش، با عجله از پله‌ها پایین دوید، به طرف گِریگ پاول رفت و با دلخوری پرسید «از صبح تا حالا داری این زیر چه کار می‌کنی؟» و بعد از مکث کوتاهی گفت «اسپیدی هنوز برنگشته.»

گریگ پاول روی پله‌ها خشکش زد «فرستاده بودیش دنبال سلنیوم؟»

«بله»

«از کی رفته بیرون؟»

«پنج ساعتی می‌شود.»

سکوت. عجب وضعیتی! هنوز دوازده ساعت از ورودشان به عطارد نگذشته در دسری به این بزرگی برایشان درست شده بود.

با عجله از پله‌ها دویدند بالا و رفتند به اتاق مخاברה. اتاقی که ده سال متروک مانده بود و با آن وسایل و

دستگاههای قدیمی اش فضای ملال آوری داشت.

پاول گفت «خوب، حالا ماجرا را از اول تعریف کن.»

«من خیلی سعی کردم با بی سیم با او تماس بگیرم. اما

این دستگاهها در قسمت آفتابی عطارده خوب کار

نمیکنند. اگر یادت باشد یکی از دلایل شکست سفر

اکتشافی اول هم همین بود. نزدیک دو ساعت موقعیتش را

از روی نقشه پیگیری کردم.»

دوناوان نقشه را روی میز پهن کرد. «علامت ضربدر

قرمز محل گودال سلنیوم است که سی کیلومتر از اینجا

فاصله دارد. ضربدرهای آبی هم موقعیت اسپیدی را نشان

می دهد.»

برای اولین بار می شد نگرانی را در چشمهای پاول دید

«جدی می گویی؟ این غیر ممکن است.»

دوناوان گفت «همین است که می بینی.»

علامتهای آبی یک دایره کامل دور علامت قرمز محل

گودال سلنیوم درست کرده بودند. پاول با نگرانی دستی به

سبیلش کشید.

دوناوان ادامه داد «ظرف دو ساعتی که مواظبتش بودم،

چهار بار دور گودال سلنیوم چرخید. به نظرم رسید که

ممکن است این کار را تا ابد ادامه بدهد. گرگ می فهمی در چه وضعی هستیم؟»

پاول هیچ حرفی نزد. بله. کاملاً می فهمید. مخزن های فتوسل در دیوارها و سقف، یعنی تنها چیزی که از آنها در برابر گرمای وحشتناک آفتاب عطارده محافظت می کرد، بدجوری صدمه دیده بود. تنها چیزی که می توانست آنها را نجات بدهد سلنیوم بود و تنها کسی که می توانست برایشان سلنیوم بیاورد اسپیدی بود. اگر اسپیدی برنمی گشت، سلنیومی در کار نبود و نبودن سلنیوم یعنی نبودن فتوسل و نبودن فتوسل یعنی - بله، برشته شدن تدریجی، یک مرگ سخت و دردناک. دوناوان انگشتهایش را در موهایش فرو برد و گفت «چرا همه کارها به این زودی خراب شد؟ تیم برجسته پاول - دوناوان را برای تعمیر ایستگاه سمت آفتاب به عطارده فرستادند. اما هنوز یک روز نگذشته، به کلی فلج شده ایم. وقتی برگردیم توی دردسر بزرگی می افتیم.»

پاول به آرامی گفت «اگر هر چه زودتر کاری نکنیم همین جا به دردسر بزرگتری می افتیم.»

دوناوان در حالی که با اشتیاق به پاول نگاه می کرد

پرسید «می خواهی چه کار کنی؟ زود باش بگو، از قیافه ات معلوم است که فکری به سرت رسیده. مگر نه؟»

«بین مایک، ما خودمان که نمی توانیم دنبال اسپیدی برویم. در قسمت آفتابی این کار غیر ممکن است. حتی اگر لباسهای جدید ضد آفتابمان را هم بپوشیم بیشتر از بیست دقیقه زیر تابش مستقیم آفتاب دوام نمی آوریم. اما توی زیرزمین شش تا روبات هست. اگر هنوز خراب نشده باشند، ممکن است بتوانیم از آنها استفاده کنیم.»

چشمهای دوناوان از برق یک امید غیر منتظره درخشید «مطمئنی؟ همان شش روباتی را می گویی که از سفر اکتشافی اول باقی مانده؟ اما این موضوع مال دهسال پیش است.»

«بله اما مغز آنها هم پوزیترونی است، البته از نوع خیلی ابتدایی اش.» بعد نقشه را تا کرد و توی جیبش گذاشت و گفت «بهتر است راه بیافتیم.»



روباتها را در آخرین طبقه زیر زمین گذاشته بودند. هر شش تای آنها جثه بسیار بزرگی داشتند. قدشان به سه متر می رسید. دوناوان با دیدن آنها سوت بلندی کشید و گفت

«دور سینه‌شان باید دستکم سه متر باشد!»

پاول گفت «البته اینها قدیمی‌اند، اما من امتحانشان کرده‌ام. احتمالاً حرف می‌زنند» بعد از جیبش یک باطری اتمی درآورد و توی سینه یکی از روباتها گذاشت و گفت «هی! با توام. صدایم را می‌شنوی؟»

سر روبات به آرامی حرکتی کرد و چشمهایش به طرف پاول برگشت «بله، ارباب!» صدایش زنگ دار و خسته بود. «می‌توانی بیایی بیرون؟ توی روشنایی؟»

مغز روبات به آرامی به کار افتاد «بله، ارباب!»

«بسیار خوب، ما تو را از پله‌ها می‌بریم بالا و می‌رویم بیرون ایستگاه. تو باید حدود سی کیلومتر راه بروی. آنجا یک روبات دیگر را می‌بینی که خیلی از تو کوچکتر است. باید به او دستور بدهی که برگردد پیش ما. اگر به میل خودش برگشت، باید به زور او را بیاوری.»

«اطاعت، ارباب!»

«حالا دنبال ما راه بیافت.»

روبات از جایش جنب نخورد. «نمی‌توانم. شما باید

سوارم بشوید»

پاول خیره خیره به او نگاه کرد، موهای سبیلش را کشید

و گفتم «یک روبات قدیمی ... البته! این روباتها بدون هدایت آدم نمی‌توانند حرکت کنند. باید مثل اسب سوارشان بشویم. حالا چه کار کنیم؟»

دوناوان گفت «مانمی‌توانیم بیرون از اینجا سی کیلومتر راه برویم چه با روبات، چه بی روبات. صبر کن ببینم، نقشه را بده به من! اینجا معدن است. چرا از راه تونلها نرویم؟»

دوناوان مشغول مطالعه نقشه شد. محل معدن با دایره سیاهی روی نقشه مشخص شده بود و خطوط سیاهی که از آن منشعب می‌شد، مسیر تونلها را نشان می‌داد. «نگاه کن، می‌توانیم از اینجا سر در بیاوریم، خروجی ۱۳ الف، پنج کیلومتری گودال سلنیوم.»

پاول گفت «بسیار خوب، پس برو لباس ضد آفتاب را بپوش.»

لباسها سبک اما خیلی گشاد و بد قواره بود و اولین بار بود که آنها را می‌پوشیدند. با پوشیدن آنها می‌توانستند بیست دقیقه زیر آفتاب عطارده زنده بمانند. پاول از روبات پرسید «می‌توانی ما را به خروجی ۱۳ الف برسانی؟»
«بله، ارباب!»

پاول سوار یکی از روباتها و دوناوان سوار یکی دیگر

شد. پشت روباتها جای نشستن داشت و از گوشهای دراز آنها می شد به جای دستگیره استفاده کرد. روباتهای غول پیکر از در زد شدند و با گذشتن از یک راهروی باریک توی تونل رفتند. خیلی آهسته راه می رفتند و سرعتشان تغییر نمی کرد. بلد نبودند عجله کنند.

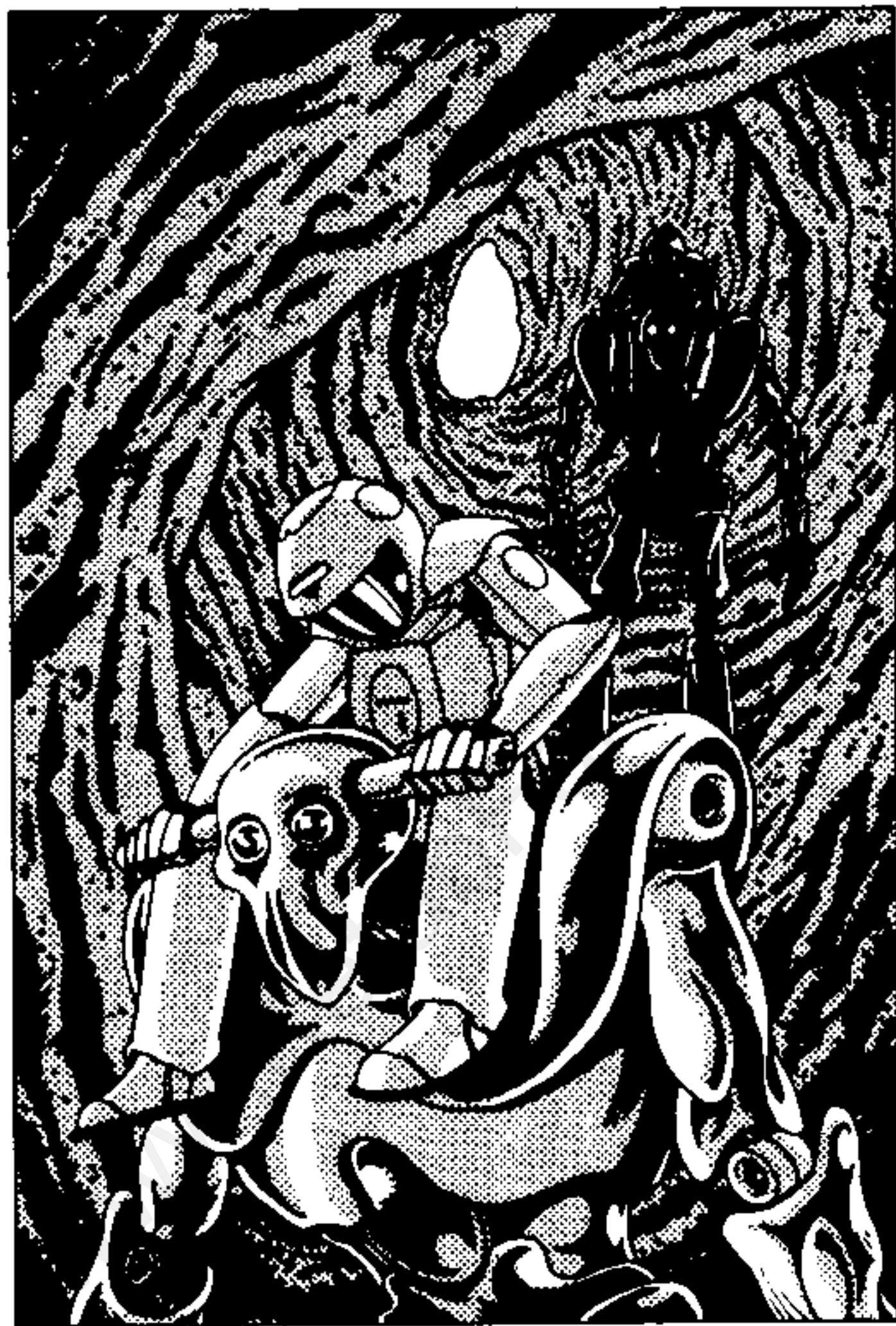
بعد از مدتی به انتهای تونل رسیدند، از چند تا پله بالا رفتند و وارد ایستگاه فرعی کوچکی شدند که خالی بود و هوا نداشت. صخره بلندی از سنگ سیاه راه رسیدن نور آفتاب را سد می کرد و سیاهی شبی ظلمانی در دنیایی بدون هوا، احاطه شان کرده بود.

مقابلشان، سایه صخره دراز شده بود و ناگهان در خطی مستقیم پایان می گرفت و از آنجا به بعد نور سفید و کور کننده سمت آفتابی عطارده آغاز می شد.

دوناوان به دستگاهی که به مُچش بسته بود نگاه کرد و گفت «گرمای اینجا هشتاد درجه سانتی گراد است.» بعد سَرک کشید و به زمین سنگی و از هم گسیخته بیرون خیره شد. «چیزی می بینی؟»

«یک منطقه تیره رنگ می بینم که ممکن است همان

گودال سلنیوم باشد اما اسپیدی را نمی بینم.»



خیلی آهسته راه می رفتند و سرعتشان تغییر نمی کرد.

بعد روی دوش روباتش ایستاد «فکر می کنم ... بله
آنجاست. دارد به این طرف می آید!»